

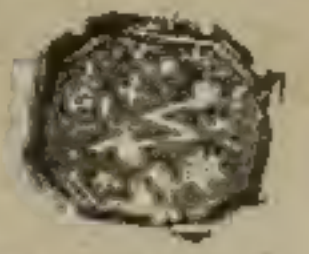
21.

Yah Ms. Ar

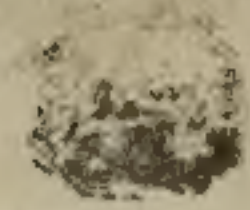
800

□□

מכתב מאדם العلماء والفقهاء
السيد محمد سعيد
عنه



مكتبة



د

ص ٩

الاعمال
والفانم
فانم القبر

فانم القبر





بسم الله الرحمن الرحيم



بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین مرکلام ای نورش مردمان
پست نام خالق بسیار بخش مهربان

قال امیر المؤمنین علیه السلام

گفت امیر مؤمنان پس چشمه صدق و صفا

شیرزبان شاه مردان این دو مخطوطه

لو کشف العظاما از دلت

که اصل بر دارد از پیشم بیات پتیار
در تین من نیست زاید نجات کردگار

الناس نيام فاذا ماتوا اتبهوا

مردمان در خواب روزی در کوفتی
چون میزند از خود خوابش باید سستی

الناس ثم ما تهم اشبه منهم

پس هر ستمی جهان در بند و در بند ای سپهر

نیشد از صد سپه که مانند جد و پدر

ما هلك امرؤ عرف قدره

هر که قدر خود بداند کرد و این هلاک
که چنان برشته کرد و در پستگاه از او با

قیمه کلامی ما یحسنه

دانش آموزان ترا در سپهر سواد
ز آنکه هر کس را قدر دانش خود قیمتست

مر عرف نفسه فقد عرف ربه

تا کی که کرد خود را زمانی با خود آید

خویش را بشناس که خواهی که بشناسی خدای

المُحِبُّو تَحْتَ لِسَانِهِ

مردی که پست در زیر زبان خویش تن
قیمت و قدرش نیاید تا نیاید و بچسبند

من عذب لسانه كثر اخوانه

هر که خوش گفتار باشد پشتر خلق جهان
چون برادرش گفتند او را دیار و محسبان

بالبرئین بعد الحرق قال

در جهان هر که که سینه میکند با خام و عا

مردم از آداب استند از دل و جان نشنایم

بِشْرَمَالِ الْخَيْلِ عَادُوا وَارِثَ

مرچ کرده اند و بخیل سینه خور و از مرگبار
یا قتل کرده و بغارت یا بر دیراث خوا

لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَاتَلَ وَانْظُرْ إِلَى مَنْ قَاتَلَ

در پشمن نیکو تا مل کن پشمن کور اسبین
کز نقیران در وجود آید سنجف پر کرین

الْجَزْعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ تَمَامُ الْخَيْرِ

در بلیت کر کنی افغان و پوز و اضطراب

محنت از دهن کرده و محسوسم ما فی ذلک

لَا ظَفَرٌ مَعَ الْبَغْيِ وَقَالَ

چون پشمر بر مراد خود نمی بیند طغیان
ای خود پرور ز پند او و عتدی در گذر

لَا شَاءَ مَعَ الْكِبَرِ وَقَالَ

هر که در اخوت و کبر و منی باشد شهاد
به یک پس با حق گوید از منار و از کعب

لَا بَرٌّ مَعَ الشَّيْءِ وَمِنْ كَلَامِهِ

بخل و سبکی نکرده و مجتمع در سب و ذلت

در پنجاه و یک کوشش که خواهی تمتع از حیات

لَا صَحَّةَ مَعَ النَّهْمِ وَقَالَ

تن در پستی که می خواهی ز کم خواهی طلب
در قناعت که می خواهی کم خواهی طلب

لَا شَرَفَ مَعَ سُوءِ آدَبٍ مِنْ كَلَامِهِ

لا ینق و جاو و بندگی نیست مردی ادب
ای حسن بوند از طلب پیرایه دولت طلب

لَا اجْتِنَابَ مِنْ مَجْدٍ مَعَ الْخِرَافَةِ

با وجود حسد و کثرت دور بودن از حلم

پنج حسد را که می یابی سیادت بردوام

لَا رَاحَةَ مَعَ حَسَدٍ وَقَالَ

دعوی راحت درین عالم کپی راهی رسد
که بجای بگذرد از کینه و بغض رسد

لَا مَحَبَّةَ مَعَ مِرَاءٍ وَقَالَ

میکنی محبت را از رخ بن حسد
کم نشین ز سنا را با مرد و لوح بد مزاج

لَا سُورِدَ مَعَ انْتِفَاعٍ

جمع توان کرد با هم انتقام پروری

کینه در خاطر نهد از دهر که خواست محترمی

لَا يَزِيدُكَ مَعَ الزَّعَاةِ وَقَالَ

چون روی پیش عزیز روی خود را تازه داند
تا بر پرستند پیر از زانوی عزت بر داند

لَا صَوَابَ مَعَ تَرْكِ الْمَشُورَةِ

که میخواست اهل کتب ناپی خط را از صواب
مشورت بر در همه کاری ببرد شیخ و نسا

لَا مَرَّةً لَكَ كَذُوبٌ وَقَالَ

از مردوت دور ماند او را که شد عادت دروغ



راست ساز چهره دولت غازی سر دوش

لَا وَفَاءَ لِمُلُوكٍ وَمِنْ كَلَامِهِ

از ملوک این باشد روز وفاداری بخوی
دل بعد او بسند و راز دل او کوی

لَا كَرَمًا عَزَمَ مِنَ الشُّقَى

چون گرامی تر بنزد از مردم پیر سیر کار
گفت عند الله انتم لكم نقران کرو کار

لَا شَرَفَ أَعْلَى مِنْ الْإِسْلَامِ

زند یک خود کن در کفر و نادانی تقی

کادمی رایشت برتر از مسلمانان شست

لَا مَعْقَلَ حَسْرٍ مِنَ الْوَرَعِ

از بدی پرسیز کن که قریب حق داری شمع
کادمی رایشت محکم تر پاشی از ورع

لَا شَفِيعَ أُنْجِ مِنَ التَّوْبَةِ

چون نانی کرده باشی رچه باشد پیش شمع
توبه و عدز و کنامت بهتر است از مر شمع

لَا لِبَاسٍ لِّجِلٍّ مِنَ السَّلَامَةِ

مر که او را خلعت امن و سلامت در بر پاشی

برمه و مهر از قفا کرده باشد در خود

لَا دَاءَ أَعْيَىٰ مِنَ الْجَهْلِ وَقَالَ

بیج دردی نیست مردم را ز نادانی بستر
مرد را دانش بود پوری سپادت را سهر

لَا مَرَضَ أَضْيَىٰ مِنْ قِلَّةِ الْعَقْلِ

مرد را اور بستر جهان و سپان غار و زار
بیج بیماری نپازد و بچر کم عقلی و کار

لِسَانَكَ يَقْنَضِي مَا عَوَّدَتْهُ

مر چه عادت شد زبان آرزاقا ضامی کند

بر زبان مرد را پسته ریخته می کند

الرُّعْدُ لِمَا جَهِلَهُ وَقَالَ

که خداوند از قصور خویش چیزی مردمان
و دشمنان نیز با شنیدن آشکار و آفتابان

بِحَمْدِ اللَّهِ أَمْرٌ أَعْرَفُ ذَلِكَ وَلَمَّا

رحمت حق بر سر دهنده که قدر خود را
و طریق خود گشت و بایه رحمت بسیار

إِعَادَةُ الْأَعْنَادِ لِنَذِيرِ اللَّهِ

بر سر چون واقعی که بر کی عذر خواه

در هر گزوه عذر گویت تازه کرد و گناه

النَّصْحُ بَيْنَ الْمَلَأِ نَفْتَرِيحُ قَالَ

در میان مردمان نوز و نصیحت پرورند
یکت در خلوت نصیحت خویش گویاید چو

إِذَا نَالَ الْعَمَلُ نَقْصَ الْكَلَامِ

مرد چون محنتش فرااید بگوید سخن
تا بیاورد وقت گفتار نکشاید و سخن

الشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ

چون نیاید مرغی پر بر مرد خود طفر

شد شفا خواه حاجت مندر چون این پر

الرَّاحَةُ مَعَ الْيَأْسِ وَقَالَ

راحت از جوی مبتدا مید در مال کپان

مسر چه خواهی می دهد بخشند از روزی پیا

الْحَزَنُ مَعَ الْحُزْنِ وَقَالَ

تا توان پر امن سر صای حسد پرو کرد

کامی را حسد ص از هر دلی حسد کم کرد

مَنْ كَثُرَ مَزَاحُهُ لَمْ يَخْلُ مِنْ حَقِّهِ عَلَيْهِ

بزرگوار آنکس که عادت کرد شاد بزم خوار و خوار

زنده رکان کسیند دارد و نزد خورزان می توان

عَبْدُ الشَّهْوَةِ إِذْكَ مِنْ عِبَادِ الرِّقِّ

بند و شوق بود و ترطیلت را سپهر

وز کسیند از دغدم ز حسدیده خوار تر

مَنْ لَانَ عَوْدَهُ كَمَا لَانَ عَصَاكَ

مگر که ز پست او دل نه بد پست او چوب او ب

زیر پست نش بر آید آید و خوار می طلب

وَلَيْتَ الْإِحْمَاقِي فِي فَمِهِ وَقَالَ

مرد نادان مسخره دارد از زیر زبان

در زبان خوشتن پوست باشد در زبان

الحاسد مغناط علی منزله

دولت و محنت مذکب شد محو ز غم ای سپود
دولتی را چون کنا میست خشم از وی جود

کفی بالظفر شفیعاً للملک

برکت کار از خسرایی ز روی اقباه
آن طفل را بد کرد و آن شفیع آن کنه

رُب سِلح فیما یضرو و قال

پنجه و بیا که شود در زبان و کار خود

در همه کاری چو دانیان مدد خواه از خسرود

لا تشکک علی المنی فانها یصا

بر او و آرزو کن ای یمن پس
کا حق ترا آرد و سپر مایه غریب و بس

من ابدی صفحه الخلیک

مسرکه او بر حق کند مالک شود بر خسر و راه
و آنکه از حق بد بگرداند شود ویش سیاه

اذا املفت فناجر و الله

وقال بر او پس ای تو بد ز کار می پاک و کار

مغپ از او پست گیر اندر ملک ریخار

نرجری في عنان امله عشر

چند در بند امید ی بگذر از دست کجها ن
کز کین کاست استین پیر بار و ناکست

اذا وصلت اليك اطراف النعم فلا

چون یاپی نعمت اندک مشو یعسر و ر
شکر میکن نامزد و نعمت نشو ر

ما اضر احد شي الا ظاهر في قلته

صفت از بخت و این دایمی پیوی تو این قریب است

دست در روی اینچین در شای سخن

الكرم الادب حسن الخلق

در عذاب خویشی شدم و بد خود و رشب
خوی سیر پیش و نا بجز است از مرادب

الكرم النسب حسن الادب

از نسب سرگزیناید کس نزدیکی دادب
را و ب داری چه حاجت کر بری نام سپ

افقر الفقر الحموق قال

بدترین در ویشی حقیقت ای بان جهمان

بشیر از عادل کلام شاه مردان بیان

أَوْحَشَ الْوَحْشَةَ الْعَجَبُ

مرد خوین بی ریش و تیغ و کپارد و مهربان
ماند از تنگنای دشت آباد و جبهان

أَعْنَى الْعَبْنِ الْعَقْلُ قَالَ

کر خرد و داری و است یکتا شد عین
منطق و انکار و استدلال و دان پیغم

الطَّامِعُ فِيهِ وَتَأْوَلَ الذَّلِيلُ

مرد طامع دارد و اندر خانه غایب مقام

طبع خیزدندت و برتساعت احرام

أَحْذَرُوا انْفَارَ النِّعَمِ فَمَا كَلَّ الشَّادُ

وقول
ی و انکار بر خذر باش از زانگاه و مال
ز آنکه نعمت چون و مد آور بشن شد محال

أَكْثَرُ مَضَاعِ الْعُقُولِ نَحْتُ

چون علم بر چه خضر از انسد از طمع
عقلهای ذریه کان از پاد و انداز طمع

الْيَاسُ حَرٌّ وَالرَّحَاءُ عَبْدُ

نایب می از حبس این موجب از و کیست

بر درامید بس مردم اسپر بندگیست

ظن العاقل كنهانة

شد کان عاقلان چون فنز آشت کومرا
در همه حال از آشت رتخای دناخ مستاب

من فطر اعتبر ومن كلامه

چشم برت برکش مال حب ن نیکو بین
بد کن آبد نه پنی ای سپر افرا از کزین

العداوة شغل شاغل

دشمنی بکذا رای دل ورنه خود را دشمنی

مردم کرد و آید ترازان بازوار و دشمنی

الحكمة ضالة المؤمن

حکمت و ایمان محشر شد بهم روز آیت
زومی جویند حکمت مومنان حق پرست

الشرح مع لمساوی النعم

بر بدی عادت کن به مردم را سپوا کند
پش مردم پیمهای زشت او پیدا کند

كثر الوفاق ونفاق وكثرة الخلا

وقار از دست بی شمار ای دل بدید آیت حق استقامت

و ز ص ل ا ت پ ر ع د ا و ق ی خ و د ر ی خ و ف ر ا ن

رَبِّ اَمَلْ خَائِبٌ وَ مَرَكَلَامُ

بر و امید پس تو مید شد امید و ا ر

دل بکشد چهره بندای خنده و ان سوسایا

رَبِّ اَحْيَا يُؤَدِّي اِلَى الْحَرَمِ

آرزو مند وصال آیت هجران می کش

پیشتر امید مردم را بجزمان می کش

رَبِّ اَبْرَاحَ يُؤَدِّي اِلَى الْحَسَنِ

بهر سو دای دل می شود زوی وجود و جو خور

پیشتر مردم زبان پند از پودای پود

لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ

پیر خود در دل کند دارد مدام احسن خرد

تا ز دل حقت نیاید بر زبانش نکند و

لِسَانُ الْعَاقِلِ اَوْ اِلَى قَلْبِهِ

کردن دان بودی تابع قول زبان

از زبان خود بختناوی مدام اندر زبان

الْقَلْبِ اِذَا اَكْرَهَ عَمَّا

دل چو از نفس معانی شد ملول در تحمل

زناکت تکلیف زیاده آور و کوری دل

الادب صورة العقول

قول و فعل خوب باشد صورت عقل او بد
ایشان در حسد که یا در زاد باری

لا یحسب من کلامه

سه که او را سه من غلبه شرمش کم شود
آب در رویش نماند پیش از غم نم شود

من کانت انسا فله صلیت الاعالی

عسکه را اعضای نیرین است و تربت و روت

بشدای دل سپرده چشم و سخت روی بدو بیا

نفاق المرء ذلة و من کلامه

از نفاق مردمان غلبه بشو یکبارگی
آه من از خورش را از خوار می بچسب

نعمه الجامع کرم و من کلامه

نعمت و اسپه بیا دان تر و ارباب صلاح
عبت چون بستان پراسی در میان پیران

الجزع اعب من الصبر

در بلا حسد صبر کردن نیست پیری و کمر

اگر شکای بود ناری پس شوار تر

المسرح حر حتى بعد وقال

مرد صاحب جزاگر با پستی و عده کرد

چون بجا آورد و عده آن بود آزاد مرد

الخيال ميسر الله العبد

می شتابد پوی در دیشی بخیل به کمان

این جهان چون مغان روز حساب از نمان

الدنيا عيش الفقر و رخا

و من

الآخرة حساب لا غنيا

الله اغفر و موات لا حظ

یا الهی بی رقیبت که زبان چشم و دل

زشت گوید یا پسند یار و دجایی رسل

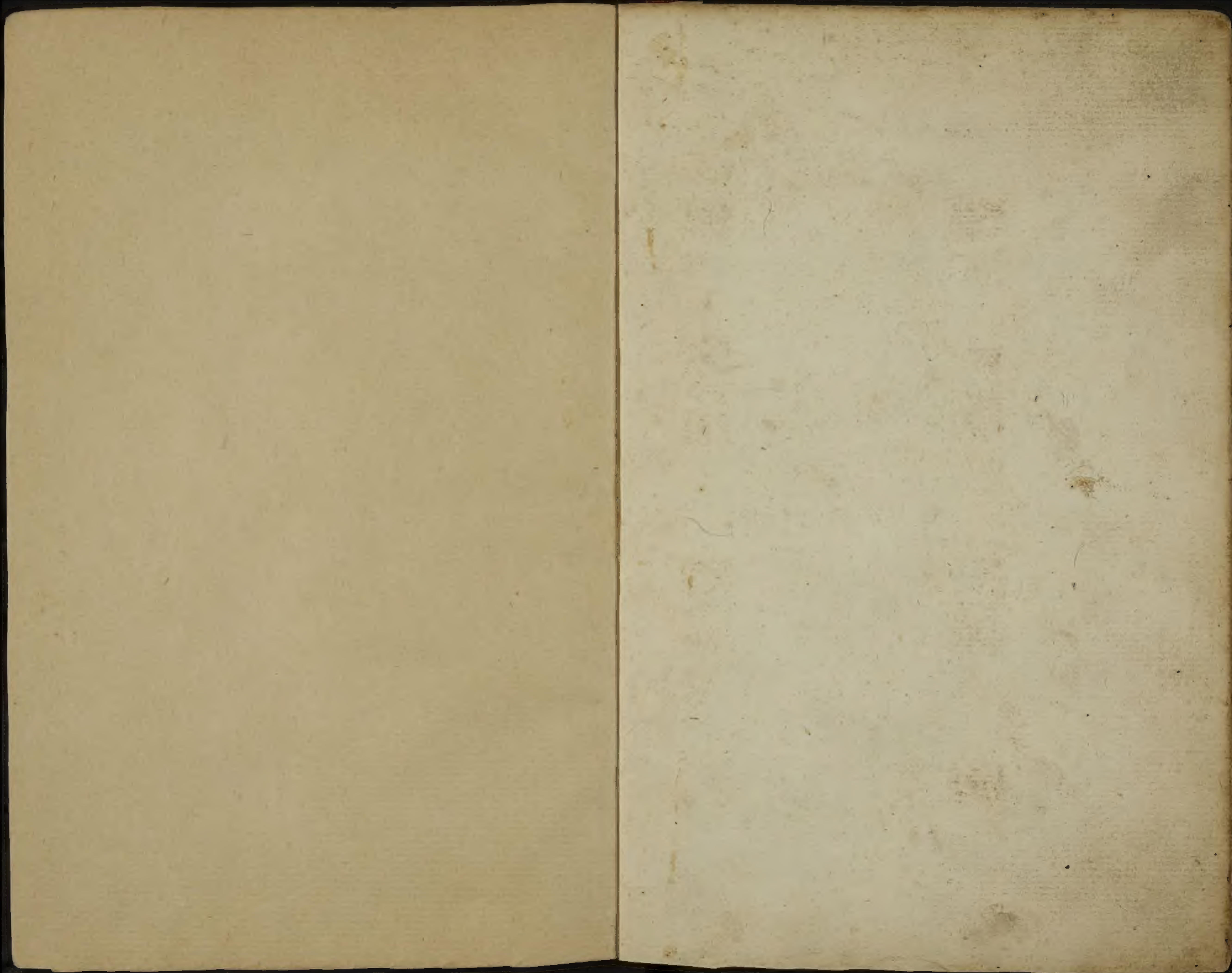
وسقطان لا لفاظ و شوا

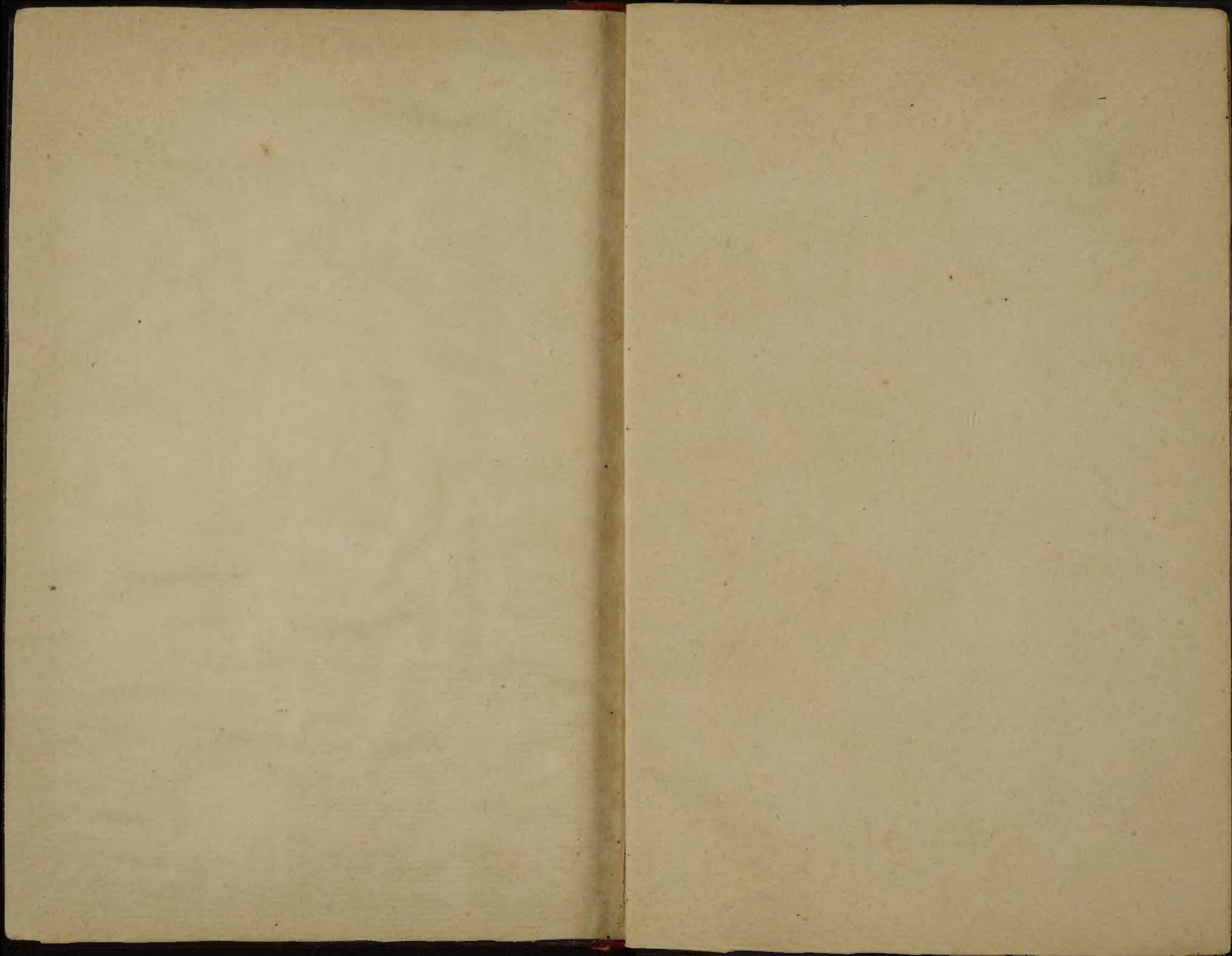
باز

باز











الضاحية المستدامة
 الاخرة حساب الاغنياء
 والى سيد المؤمنين
 امام المسلمين محمد بن عبد الله
 اللهم اغفر لمراتك الخاط
 يا ارحم الراحمين
 زشت كويد يا پنددار بود باي رحمت
 وسقطانك الفاظ وشهوانك
 الجان هفتون الياز كننه عند الله



كرشكپاي بود زاري پسي شوار تر
 المسؤل حر حتى بعد وقال
 مرد صاحب خیر اگر با پستندی وعده کرد
 چون بجا آورد وعده آن بود از او مرد
 البخيل مستبح الففیر
 می شتابد پوی در دیشی بخیند کمان
 این جهان چون میدان روز حساب از زمان
 بیاعیش الفقراء و محاسن
 و من كلابه

